

(گاو مقدس)

در مملکت فراغه آنجا که همه چیز مقدس بود غیر از طبقه کارگر . همه چیز قیمت داشت غیر از عرق جبین و اشک چشم یتیم چهار هزار سال قبل واقعه ذیل اتفاق افتاده است

در یکی از بقاع این مملکت کنار رود نیل جوان دهقانی ایستاده گاوی را که مشغول چرا بود تماشا میکرد . جوان این گاو را دوست میداشت زیرا تنها وسیله زندگانش آن گاو بود ، ناگاه جماعت انبوهی از دور نمایان شده وقتی که رسیدند معلوم شد که جماعتی از کهنه و متولیان (خدا او زیرس) میباشند و همینکه گاو را دیدند از سر تا قدم آنرا نگریسته دهان و دندان و همه چیزش را بدقت نگاه کرده یکدفعه مسجد درآمدند . جوان دهقان از این واقعه غرق دریای حیرت بود . ولی تعجب او چندان طول نکشید . زیرا کهنه وقتی که سر از مسجد برداشتند نزد وی آمده گفتند

- ای جوان تو خیلی خوشبختی ، زیرا آفتاب نعمت بینظیر خود را بتو ارزانی داشته و گاو مقدس (ایس) نزد توست . این گاو پس از هزار و شصت و شصت به آفتاب میرسد

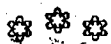
- خیر آقایان ! شما اشتباه کرده اید اسم این گاو (ایس) نیست و (داسو) است

- لال شو ای حشره حقیر ! نمی بینی صورت ماه در چهره اش ترسیم است ؟ این پسر آفتاب است .

- باز عرض میکنم اشتباه میفرمایید . این گاو مثل گاوان دیگر از گاه بوجود آمده و پدرش هنوز در دم ما زنده است

کهنه از استماع این حرفها مثل شعله آتش شده گفتند وقاحت تو بجدی رسیده است که با سنده خدا معارضه میکنی ؟ بعد از این گاو تو را نخواهی دید شریعت مهفیس اینطور حکم می کند

- لیکن تنها وسیله مناسب من همین گاو است و او حیوانی است
مثل سایر حیوانات شما چرا آنها خدا برار میدهد
- این حرفها نتیجه ندارد. مدتهاست ما پی این گلو میگردیم
باید بعد از این ساکت شده اسم و نسب آنها بزبان نیاوری و الا در
مرض هلاکت خواهی بود. این را گفته و گاورا رانده بردند



فردا صبح هیکل (معبد) ایس در نهایت آرایش وزینت نمایان
بود. آفتاب لمعان و درخشندگی غریبی بان بخشیده بود. کهنه و
متولیان شروع بخدمت گاوان نموده بودند. (داسو) نیز در میان
ایستاده بچپ و راست نظر میکرد. گویا میخواست پیرسد اینجا کجا
است. یک نفر ظرفی پر از شیر نزد وی آورده همراه خورد
- خدا لعنت کند این گاورا چقدر حریص است. تمام شیرها را
خورد. يك برك علف را باقی نگذاشت

- دیگری اورا جواب داده گفت - باید هم همینطور باشد
زیرا دیروز وارد زندان شده و هنوز بصحت و قوت خود باقی است
- یکی از همقطاراناش با خنده - فعلا که خدا شده و ملت
اررا میپرستد

- چقدر خر است ملتی که این دزوههارا می پذیرد
یکی دیگر - آقا: این گونه سخن را هیچوقت نباید گفت زیرا
اگر کسی بشنود دارای عواقب وخیمی خواهد بود
- آیا حرام نیست که اینطور مردم را خر کنیم
- یعنی چه - ثلث اراضی مصر فعلا در تصرف ماست پادشاهان
و سلاطین از ما اطاعت میکنند. اینها از چیست؟ از خسر بودن
مردم. اگر مردم بیدار شوند و چراغ علم و دانش تاریکی جهل
و حماقت را از جلو چشمان برطرف کند ما با مردم بازاری چه تفاوتی
خواهیم داشت؟ آنوقت باید از گرسنگی بمیریم. خیر عزیزم باید
هرچه میتوانیم در خر کردن مردم بکوشیم

رئیس کهنه خودش هم چندان بگاو پرستی اهمیت نمیدهد و گویا عقیده اش خراب شده - اگر اینطور باشد باید هرچه زودتر او را بدیگری عوض کرده بلکه باید او را قطعه قطعه نمود . فردا جشن (اینس) است ، باید بقدری این جشن را با شکوه بگیریم که اهمیتی که رو بزوال گذاشته بکلی باز گردد



فردا در تمام مصر جشن (اینس) بود . کهنه گاو مسمی بداسورا با انواع گل و ریاحین آراسته از هیکل بیرون آورده در شهر گردش دادند . مردم بقدری اجتماع کرده بودند که جای پا نبود . کاهنان با کوس و ساز بزبان غیر مهنومی مشغول او را وادکار بودند اتفاقاً دهقان صاحب گاو برای اینکه ماده گاو خود را فروخته مالیات حکومت بدهد بشهر آمده بود . آن جشن با شکوه . آن گروه انبوه را دید و از هیبت کناری استاد . (داتو) همینکه صاحب و رفیق خیات خود را دید بطرف ایشان دوید و هرچه کهنه خواستند آنرا باز دارند نتوانستند . دهقان با خرمی و سرور گاو را استقبال کرده گفت - داسو تو خیلی بدبختی ، اینان برای اینکه خدایت قرار دهند ترا از من گرفتند ، اما تو هنوز مرا دوست میداری و زندگانی طبیعی را بر مقامی که برازندگی ترا ندارد ترجیح میدهی یکدفعه صدای کهنه بلند شده گفتند این جوان را باید کشت زیرا بخداوند توهین کرده است . مردم باچوب و چماق بوی هجوم آورده اگر پلیس بدادش نرسیده بود او را قطعه قطعه میکردند . اما پلیس او را نجات داده و بمحکمه برد در محکمه خواستند او را محاکمه کنند اما بواسطه خون زیادی که از بدنش رفته بود هوش نداشت و بعد از آنکه بادوا ویرا بهوش آوردند برای محاکمه حاضر شد

- قاضی ترا بکفر متهم کرده میگویند گاومقدس را (داسو) خوانده
- گاو گلو من است و اسمش (داسو) است . اینان دیروز
آنها از من ربوده اند

- تو هنوز برگمراهی خود باقی میباشی

- حقیقت مسئله همین است که عرض کردم

- آدم هر چه را میداند نباید بگوید

- لازم است دروغ بگویم ؟

- نباید دروغ بگوئی ولی افکار و عقاید دیگران را محترم بشمار

- دیگران کیانند که باید عقایدشان را محترم بشمارم

- افراد ملت . تمام مردم

- مگر من یکی از ایشان نیستم !

- چرا ؟

- پس گاوم را بمن پس بدهید بروم .

- ای احمق ! وقتی که گفته شد (ملت) (افکار مردم)

مقصود طبقه مخصوصی هستند نه امثال تو . اینک کهنه برای اینکه با

ایشان معارضه کرده پوست از سرت میکنند



آنوقت جوان را بمعبدی که يك عده پلیس آنها محافظت میکردند برده

در برابر کاهن اعظم قرار دادند . پس از قدری سؤال جواب کاهن اعلم گفت

- شما برای اینکه ساکت نشده و بیاتچه مردم اعتقاد دارند

معتقد نشده اید گناه بزرگی کرده اید

- یعنی خود را گول زده کورو کر باشم ؟

- خیر ! نه اینطور و نه آنطور . شما راست میگوئید ولی زنده گانی

عبارت است از اوهام و خرافات و دروغ و خدعه و تضلیل مردم از

چند هزار سال قبل با اوهام و خرافات خو گرفته اند و تا روز قیامت

نیز همینطور خواهند بود ، هر کس خواست برده اوهام را از جلو

چشمشان برداشته . این دروغها و حقه‌بازیا را بایشان نشان دهد او را به بدترین وجهی بمجازات میرسانند . من میخواهم ترا از دامی که بر راحت گسترده اند نجات دهم ، این است ، که این حرفها را زدم - من میل ندارم برای خاطر بن شما خود را در خطر اندازید - راستش این است که من از این حیات پراز مکر و تزویر خسته شده مرگ را بر سرزنش وجدان و ضمیر ترجیح میدهم .

آنوقت لباس رسمی خود را از تن در آورده داخل هیکل گردید . هیکل یا معبد پر بود از جماعت مردم که مشغول پرستش گاو و عبادت بودند .

رئیس بر یک بلندی قرار گرفته اول رو بمردم کرده گفت هرزندان من ؟ بگمانم آنوقت رسیده است که هر چه در دل دارم بشما بگویم . بعد رو بکهنه نموده گفت پرده را بلند کنید . این پرده عبارت از ستیری بود که گاووان و گوساله گان را از انظار مستور میداشت و همینکه بالا رفت اسطبل پیدا شد .

رئیس (داسو) را که در میان طویله ایستاده علفها را با حرص تمام میخورد نشان داده گفت - این است گاو مقدسی که دیروز مثل سایر حیوانات بود و امروز خدا شده و ما میخواهیم بوسیله عبادت بوی تقرب جوئیم... مردم پیش از این بوی اجاره نطق نداده از هر طرف حمله ور شدند . دهقان موقع را غنیمت شمرده فرار نمود ، اما کاهن اعظم ! تو گفتی که هر گز ز مادر نژاد

عبد الرحمن فرامرزی

از مسامع الاذهان

فضلا ودانشمندان عصر حاضر یعنی کسانی که ، بمعنی و حقیقت انباز و دور از مرتبه لفظ و مجازند و از آنجمله فاضل ادیب و دانشمند ادیب آقای شیخ عبد الرحمن فرامرزی نگارنده مقاله فوق است مجله آرمغانرا منظور نظر تشویق و همراهی داشته و بنام بقا و توسعه فضل و ادب همواره صفحات نامه را با آثار گرانبهای خویش مزین و خوانندگان مجله